

زیبایی و هنر

● اگر اجازه دهید، ابتدا به تعریف زیبایی بپردازیم. شما در کتاب «زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام»، این تعریف

را بیان کرده‌اید:

زیبایی، نمودی است نگارین و شفاف که بر روی کمال کشیده شده، و کمال عبارت است از: قرار گرفتن یک موضوع در مجرای بایستگی‌ها و شایستگی‌های مربوط به خود؛ البته در غیر مواردی که موجود زیبا دو بُعدی باشد، مانند انسان که ممکن است با داشتن صورت زیبا، وقیح‌ترین و زشت‌ترین درون را دارا بوده باشد.^۱

این تعریف به این صورت در چاپ اول و دوم کتاب نبوده و فقط در چاپ سوم، تعریف به این صورت مطرح

شده است. چه شد که تعریف خود را تغییر دادید؟

جعفری: مضمون تعریف قبلی بنده را بعضی از دانشمندان نیز گفته‌اند، ولی مدتی فکر کردم تا ببینم آیا کافی است که بگوییم: «زیبایی، نمودی نگارین و شفاف است که روی کمال کشیده شده»، یا نه؟ دیدم این تعریف کافی نیست، هر چند لازم است. در زیبایی‌های محسوس، ما به طور قطع با نمود فیزیکی و مفهوم نگارین سر و کار داریم، ولی تنها نمود فیزیکی موجب زیبایی نمی‌شود، زیرا ظاهر برخی از افراد زیباست، ولی درون آن‌ها دوزخ است و کشف از کمال نمی‌کند. افرادی هم چون نرون و کلئوپاترا، زیبا بوده‌اند. وقتی آنتوان میان آقای دنیا و زیبایی کلئوپاترا مخیر شد، این زن را بر آقای دنیا ترجیح داد. بنابراین، باید از تعریف گذشته دست برداشت، یا حداقل گفت: در غیر جانداران، معنای زیبایی همان

است.

در بحث از زیبایی، نمودهای فیزیکی مانند دسته گل، منظره طبیعی یا تابلوی نقاشی، باید این نکته را مطرح کرد که آیا محتوای آن‌ها کمال است و کمال در همان نمود فیزیکی و قطب عینی خلاصه می‌شود، یا درون من هم در درک زیبایی نقش دارد؟ باید گفت که اصل زیبایی، یا به وجود آمدن دریافت

زیبایی از نمود جهان عینی، از درون ما انسان‌ها ریشه می‌گیرد. البته تناسب اندام و هماهنگی در رنگ‌ها و هر مجموعه‌ای که اجزای آن، وجود خود را بدون مزاحمت با دیگری نشان می‌دهد، شرایط لازم برای زیبایی‌های امور محسوس است.

به هر حال، کمال را از کجا باید به دست آورد؟ کمال مربوط به قانونمند بودن اجزائی است که چیزی را زیبا می‌سازد. حتی آن‌چه که در درون ما ایجاد می‌شود، تابع قانون است و اصل علیت بر خلاف علیت خشن جهان طبیعت، علیت در آن جا (زیبایی محسوس) ظریف است. در زیبایی محسوس، تا این‌جا پیش می‌رویم، ولی مسئله به این‌جا تمام نمی‌شود، زیرا این سؤال مطرح است که: چرا شکل‌ها و رنگ‌ها در فرد ایجاد انبساط می‌کند و او آن را زیبا احساس می‌کند؟ درباره این که چرا تشکل مربوط در یک مجموعه، برای شما این حالت روانی خاص را ایجاد می‌کند، نمی‌توان سخن گفت. به قول معروف:

يُدْرِكُ وَلَا يُوصَفُ.

درک می‌شود و توصیف نمی‌شود.

اغلب کسانی که در فلسفه زیبایی کار کرده‌اند، به این شعر نظامی گنجوی رسیده‌اند:

چون رسم حواله شد به رسم زستی تو ز جهل و من ز دشنام

نظامی از جلوه جمال سخن می‌گوید و این که هر چه جمال الهی در یک شیء بیش‌تر باشد، زیبایی آن بیش‌تر خواهد بود. از مطالب هگل نیز می‌توان این مطلب را استخراج کرد که: «هر چه ایده کل در نموده‌های عینی بیش‌تر جلوه کند، شیء زیباتر خواهد بود». هر چیز زیبا نیز در درون انسان انبساط و شکوفایی ایجاد می‌کند:

چه عروسی است در جان که جهان ز عکس رویش چو دو دست نوعروسان تر و پُر نگار بادا^۱

مولوی

در بحث از زیبایی، گام بعدی بسیار عمیق‌تر است و مسئله وارد یک راز عمیق می‌شود و آن مسئله‌ای است که افلاطون مطرح کرده است. همان‌گونه که بعضی از مسائل سیاسی افلاطون، امروزه نیز مطرح است، بحث او درباره زیبایی هم تاکنون تازه و نو بوده و تا حالا کسی درباره سؤال او، تحلیلی دقیق نکرده است.

افلاطون می‌گوید: «هنگامی که از شما سؤال می‌شود: زیبایی چیست؟ شما دسته‌ای گل، یا تابلو و یا آبخاری را نشان می‌دهید. اما این‌ها مصداق زیبایی هستند، نه تعریف آن. آن چیست که همواره این

موارد متضاد را در بر می‌گیرد؟» یک صدای زیبا، با خطّ زیبای میرعماد قزوینی چه ارتباطی دارد؟ زیبایی یک کودک، با زیبایی سپهر لاجوردین چه ارتباطی دارد؟ آن حقیقتی که به طور واحد و جامع بر اشیاء گوناگون حمل می‌شود، چیست؟ آن حقیقتی که موجب می‌شود تا بگوییم: «این شیء زیباست و آن شیء زیباست»، چیست؟ در حالی که حدّ مشترک آن‌ها مانند مفهوم کلی نیست. مفهوم کلی بر مصادیق خود به طور یکسان صدق می‌کند، مثلاً انسان کلی شامل حسن، حسین، محمد و میلیاردها انسان می‌شود، اما زیبایی چطور؟ مفهوم کلی زیبایی چیست که می‌تواند مصادیق مختلف و متضاد داشته باشد. زیبایی شامل اشیاء گوناگون می‌شود.

در صحبتی که با برخی از دوستان ریاضی‌دان داشتیم، می‌گفتند: زیبایی در ریاضیات، شامل عدد و تجرید و فعالیت‌های مغز است. اگر این طور است، زیبایی در ریاضیات چه وجه اشتراکی با خطّ زیبا دارد؟ افلاطون از همین جا نتیجه می‌گیرد که: «این حقیقت، مربوط به جهان الهی است که در عین وحدت، شامل کثرات می‌شود». در این جا، به واقع، با مسئله‌ای حسّاس سروکار داریم. متأسفانه روی این موضوع کم‌تر کار شده و فقط زیبایی‌های محدودی بررسی شده است.

● شما از زیبایی، دو گونه تقسیم ارائه داده‌اید: در یکی، دربارهٔ زیبایی محسوس و زیبایی نامحسوس طبیعی مانند علم، آزادی و قدرت مشروع، و زیبایی معقول ارزشی مانند عدالت و حکمت، و جهان مطلق بحث کرده‌اید. در دیگری هم از زیبایی محسوس، زیبایی معقول و زیبایی محسوس مستند به زیبایی معقول، مانند آرمان‌ها و ایده‌های معقول، و زیبایی معقول مستند به زیبایی محسوس، مانند اشعاری که دارای محتوای عالی است، بحث نموده‌اید. متفکران غربی، این تقسیمات شما را تا چه حد مطرح کرده‌اند؟

جعفری: بعضی از کسانی که در زمینهٔ زیبایی کار کرده‌اند، زیبایی را همان زیبایی محسوس دانسته‌اند، و نیز زیبایی معقول و فوق معقول، یعنی زیبایی‌های متافیزیکی را از زیبایی‌ها منها کرده‌اند و آن‌ها را به مسائل اخلاقی برگردانده‌اند. ما نمی‌دانیم انگیزهٔ آن‌ها از این کار چیست؟ با کلمات که نمی‌توان حقایق را دگرگون کرد! آن‌ها نمی‌خواهند عدالت، آزادی مسئولانه، جوانمردی، حق‌جویی و قدردانی از ارزش‌ها را زیبا تلقی کنند. بسیار خوب، این‌ها را زیبا ندانید، ولی آیا هنگامی که می‌بینید کسی به آزادی شما احترام می‌گذارد، در درون خود، انبساط روحی احساس می‌کنید یا نه؟ آیا نمی‌گویید آن فرد کاری زیبا انجام داد؟ در منابع اسلامی هم عبارت «صبر جمیل» را داریم. حتی در شعر امرء القیس داریم که به معشوقه یا زن خود می‌گوید: «اگر می‌خواهی جدا شوی، زیبا جدا شو».

کلمهٔ «زیبا» در مورد حقایق فوق محسوس، در زبان فارسی و عربی زیاد به کار رفته است و ما آن‌ها را

نیز مجاز نمی‌دانیم. به عنوان مثال، می‌گوییم: «فلان کس چه زیبا صحبت کرد»، و کلام زیبا را نیز واقعاً زیبا تلقی می‌کنیم. یا می‌گوییم: «دیدی چه زیبا با دشمن خود برخورد کرد؟!» اگر در این‌گونه موارد، بعضی‌ها نمی‌خواهند از کلمه «زیبا» استفاده کنند، اشکالی ندارد، ولی این حقیقت را نمی‌توان منکر شد که بشر با این امور، انبساط روحی پیدا می‌کند. هنگامی که من از شما وفاداری می‌بینم و اعتقاد دارم که می‌توانستید وفا نکنید، من آن را زیبا تلقی می‌کنم. در این‌گونه موارد، ما یک نوع انبساط روحی پیدا می‌کنیم که اگر بخواهیم سنخ آن را پیدا کنیم، سنخ آن، مربوط به زیبایی‌های روحی است. اگر اشخاصی می‌خواهند بحث لفظی راه بیندازند، باید بدانند که بحث لفظی شایسته یک فرد متفکر نیست. از این مسئله نباید غفلت کرد که برخی از فیزیک‌دانان که به طور علمی محض به جهان می‌نگرند، اعتقاد دارند که زیبایی و اخلاق تا زمانی که به بالا نرسد، تفسیر نمی‌شود.

سخن این فیزیک‌دانان، ریشه در اندیشه‌های افلاطون دارد. در دعاهای ما نیز به مسئله جمال توجه شده است. در چندین مورد، در نیایش‌ها، مسئله جمال به خدا نسبت داده شده است؛ آن‌جا که دیگر زیبایی فیزیکی و پرده نگارین و شفاف وجود ندارد!

بنده در چاپ جدید این کتاب، تعریف را تکمیل کردم و حتی اهمیت شعر سعدی را دریافتم که می‌گوید:

صورتِ زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

بشر از زیبایی‌های ظاهری، بیچارگی‌ها دیده است. به قول بعضی از بزرگان، نظیر **بالزاک**: «زیبایی برای آدم بی‌شخصیت، مانند کارد دو لبه است که هم خودش را تکه تکه می‌کند و هم جامعه را».

● از زمان افلاطون تا عصر حاضر، همواره این مسئله مطرح بوده که حقیقت زیبایی چیست؟ بعضی‌ها برای آن، جنبه برون ذاتی قایل شده‌اند و می‌گویند: ذهن ما، مانند آینه‌ای است که واقعیات را منعکس می‌کند و زیبایی هم به صورت عینی وجود دارد و ما آن را در ذهن خود درک می‌کنیم. برخی نیز جنبه درون ذاتی و ذهنی برای آن قایل شده‌اند و زیبایی‌ها را ساخته ذهن می‌دانند. شما هر دو نظریه را تجزیه و تحلیل کرده و پس از بیان نقاط ضعف و قوت آن‌ها، سرانجام به این نتیجه رسیده‌اید که زیبایی، هم قطب درون ذاتی دارد و هم قطب برون ذاتی. لطفاً درباره این دو قطب توضیحاتی بیان کنید.

جعفری: با کوچک‌ترین تغییر در مجموعه‌ای که به وسیله بشر ساخته شده، یا در طبیعت وجود دارد، مانند آهنگ‌ها و صداها، برداشت ما از نقطه نظر انبساط نیز دگرگون خواهد شد. مثلاً اگر فلان نقطه تابلوی نقاشی که می‌بایست آبی روشن باشد، قهوه‌ای شده باشد، بی‌تردید، این امر در درک ما از زیبایی

آن دخالت خواهد داشت. پس وجود قطبِ عینی در زیبایی، قطعی است. اشخاصی که می‌گویند: «زیبایی فقط جنبهٔ درون ذاتی دارد»، افراط می‌کنند و سخن آن‌ها پذیرفته نیست. آیا لذتی که از خطِ میرعماد قزوینی می‌برید، همانند لذت آن فردی است که چیزی را می‌نویسد و فقط خودش می‌تواند آن را بخواند؟ علاوه بر این، اگر امور زیبا مقابل شخصی قرار گیرد که ناراحتی سختی دارد، آن امور، دیگر زیبا نخواهد بود. پس درون باید فارغ باشد و حتی برای درک زیبایی باید موضع‌گیری و فاصلهٔ معینی وجود داشته باشد.

اگر به یاد داشته باشید، وقتی بشر برای اولین بار به کرهٔ ماه سفر کرد، گفتند: «این ماه، هم ما و هم ادبیات ما را معطل کرده است. کدام زیبا؟ ماه که زیبا نیست». اگر بخواهیم چشم و ابروی حضرت یوسف علیه السلام را با میکروسکوپ ببینیم، شاید از ترس فرار کنیم! اگر بخواهید زیباترین اشیاء را با ذره‌بین نگاه کنید، زیبایی آن از میان خواهد رفت. بنابراین، مسافت و فاصلهٔ ما با شیء باید اندازه‌ای خاص داشته باشد تا آن شیء، زیبا احساس شود. با این چشم، ماه برای من ساکن در کرهٔ زمین زیباست.

ماه تابان به جز از خوبی و ناز چه نماید، چه پسندد، چه کند؟

اگر آدمی حس زیبایی نداشته باشد، زیبایی‌ها را درک نخواهد کرد. اگر هم انسان سابقه‌ای ذهنی دربارهٔ زیبایی داشته باشد، آن ذهنیت در وی اثر خواهد کرد. به عنوان مثال، اگر در کنار منظره‌ای زیبا، پدر فردی را کشته باشند، یا در آن جا به کسی ظلم شده باشد، به طور قطع آن منظره برای آن فرد، ایجاد انبساط نخواهد کرد. درون باید در ابتدا چیزی را از بیرون بگیرد و سپس «من» بر آن مُشرف شود تا انسان پیامی را که از خدای زیبا بر آن زیبایی می‌تابد، درک کند. وقتی دربارهٔ شیء زیبا، تداعی معانی ناهنجار وجود داشته باشد، هیچ وقت زیبایی آن حس نخواهد شد. درون خیلی مهم است. درک باغبان از زیبایی که سال‌ها در پروراندن گل‌های باغی تلاش کرده، با درک فردی که تازه وارد آن شده، متفاوت است.

دلایلی فراوان وجود دارد که قطبِ درون ذاتی مؤثر است. اگر کسی برای گل لادن تداعی معانی زیبا نداشته باشد، مثل سایر حیوانات به آن نگاه خواهد کرد و ذهن او مثل آئینه، جنبهٔ انعکاسی خواهد داشت و کوچک‌ترین تحرکی پیدا نخواهد کرد. به نظر ما، در جهان عینی و فیزیکی، زیبایی وجود دارد، ولی دریافت آن و پیدایش حالتِ انبساط، مربوط به درون است. از همین جا معلوم می‌شود که زیبایی‌ها در درون ما پیام متافیزیکی دارد. وقتی آدمی گل‌ها را تماشا می‌کند، احساس می‌کند که آن‌ها با او سخن دارند؛ البته آمادگی هم شرط است.

چندی قبل در فصل بهار، با دوستان به منطقه‌ای رفتیم که پوشیده از گل‌هایی زیبا بود. با اشاره به سمت گل‌ها، به یکی از دوستان گفتم: این چیست؟ او بدون آن که هیچ تأثیر و تأثیری پیدا کند، گفت: «گل است». متأسفانه امروزه امور زیبا در جوانان ما ایجاد تأثر نمی‌کند! آیا در وجود جوانان ما تا این اندازه شک و تردید انداخته‌اند؟ ما در دوران جوانی خود، در فصل بهار، دست و پیمان را گم می‌کردیم. پس معلوم می‌شود امروزه «درون» در حال خشک‌شدن است که گل‌ها و دیگر زیبایی‌ها در افراد ایجاد تأثر نمی‌کند!

● شما اشاره کردید حقایقی در درون انسان‌ها وجود دارد که با افزایش اندیشه‌ها و تجارب مفیدی که آدمی به دست می‌آورد و اخلاصی که در دریافت زیبایی می‌تواند پیدا کند، کم‌کم به مرحله‌ای می‌رسد که آرمان‌های معقول در او فعلیت پیدا می‌کند. در واقع، این روح انسان است که باید یک سری احساسات عالی را در خودش به فعلیت برساند. نکته دیگر این که: زیبایی‌ها در عالم خارج واقعیت دارند و موجب آرامش روح و روان انسان می‌شوند. بر این نکته هم تأکید نموده‌اید که خالق جهان هستی، جهان را زیبا آفریده است.

در تقسیم هنر نیز شما تقسیم‌بندی دقیقی کرده‌اید؛ یعنی از «هنر پیرو» و «هنر پیشرو» سخن گفته‌اید. از نظر شما، هنر پیرو، تابع خواسته‌های افراد جامعه است و برای این نوع هنر و هنرمند نیز ویژگی‌هایی ذکر کرده‌اید، از قبیل آن که: چون هنرمند پیرو تابع خواسته‌های مردم است، بنابراین، ملاک کار و اثر هنری خود را خواسته‌های مردم می‌داند؛ اگر از او تجلیل کردند، خشنود و اگر از او تجلیل نکردند، ناراحت می‌شود که چرا به کارهای هنری پرداخته است! در هنر پیرو، هنرمند کاری به بایستگی‌ها و نبایستگی‌ها و هدف‌اعلای حیات ندارد. هنر پیشرو نیز ویژگی‌هایی دارد. چون شما آن را پذیرفته‌اید، لطفاً توضیحاتی درباره آن بدهید.

جعفری: این تقسیم‌بندی که برای هنر ارائه کردیم، در فرهنگ، اخلاق، حقوق و سیاست هم می‌توان مطرح کرد. به عنوان مثال، هم فرهنگ پیرو داریم و هم فرهنگ پیشرو. حرکت بشر را در دو جریان می‌توان دید که در یکی کمال‌جویی و حقیقت‌یابی او شکوفا می‌شود و در دیگری، تحت تأثیر آن چه که هست، قرار می‌گیرد. یعنی آن چه که هست، جنبه علیت پیدا می‌کند و فرد پیرو را به حرکت درمی‌آورد. اگر هم‌گاهی بارقه‌هایی از مغز نوابع در افراد پیرو به وجود آمده، به سوی خواسته‌های مردم کشیده شده است. هر جا که مسئله پیرو وجود داشته، پیشرفتی درست در کار نبوده است، و هر جا که پیشرفت بوده، حتماً مسئله پیرو وجود داشته است.

به عنوان مثال، اگر امروزه دانش پزشکی و فناوری پیشرفت کرده، به خاطر آن است که گردانندگان آن، اندیشه پیرو داشته‌اند. در مسائل علمی، به هر فرد، آن هم با هر معلوماتی که داشته باشد، اجازه

نمی‌دهند وارد میدان معرفت شود، بلکه فقط اشخاص متخصص می‌توانند در عرصه‌های علمی حضور پیدا کنند. این مثال را در چند جا مطرح کرده‌ام: اگر کتاب **جان استوارت میل** را دربارهٔ «آزادی»، با خودتان به بیمارستان ببرید و وارد اتاق جراحی شوید و بگویید: «با نظر به این کتاب، می‌خواهم در این عمل جراحی شرکت کنم»، اگر پزشک اتاق عمل خوش‌ذوق باشد، به دستیاران خود می‌گوید: اتاق عمل مجاور را آماده کنید، زیرا مغز ایشان نیاز بیش‌تری به عمل جراحی دارد تا سایر بیماران!!

هر کجا که به بشر بگویید: «خودت کارت را انجام بده»، معلوم است که بشر چه خواهد کرد! مگر اکثر مردم می‌توانند از چاه طبیعت بیرون بیایند؟! هیچ یک از نوابغی که اکتشافات را به وجود آوردند، تابع جامعه نبودند. تمام حرف‌ها و کارهای مهم، مربوط به افراد پیشرو است، نه خواسته‌های پیرو. جامعه را نمی‌توان ملاک قرار داد. مسئلهٔ پیرو و پیشرو برای بشر داستانی شده است. مطلبی بسیار خوب که مورد سوءاستفاده قرار گرفته، این است که: «چون من می‌خواهم، پس حق است». «من می‌خواهم» شما محترم، ولی بر حق بودن آن معلوم نیست؛ بگذارید برای برحق بودن خواستهٔ شما، دلیل و مدرک پیدا کنم. آیا به خاطر همین پیروی نبود که بسیاری از اقالیم دنیا را خالی از فلسفه می‌بینیم، و شک و تردید، امروزه بسیاری از مغزها را بیچاره کرده است؟!

عده‌ای هر چه بر دهانشان آمد، گفتند. بشر باید و باید پیشرو داشته باشد. البته احترام بشر و ارزش‌های بشر سر جای خود محفوظ است و به طور اساسی احترام و ارزش‌های بشری از همین تازه‌ها و پیشروها ناشی می‌شود. آیا سخنان و جملات خوبی که امروزه دربارهٔ آزادی داریم، قبل از میلاد هم داشته‌ایم؟ همین ادیان و نوابغ بودند که عامل پیشرفت و تکامل بشر شدند. به قول **آلفرد نورث وایتهد**: «آن قدر که انبیاء عبری به آزادی و تمدن خدمت کردند، دیگران نکردند». پیشرو بودن، موجب پیشرفت شده است. اگر **موسی بن عمران** علیه السلام مردم را از بردگی آزاد ساخت، به این خاطر بود که پیشرو بود. خلاصه، ما باید مسئلهٔ «پیشرو» بودن را در هنر رعایت کنیم.

● در بحث از هنر، این سؤال مطرح است: آیا هنر برای هنر باشد، یا هنر برای جامعه؟ برخی معتقدند که هنر فی‌نفسه مطلوب است و کاشف از نبوغ هنرمند می‌کند و چون ممکن است قانون جلوی نبوغ هنرمند را بگیرد، بنابراین، هیچ ملاک و قانونی را نباید بر هنر و هنرمند حاکم کرد. برخی هم معتقدند که هنر نیز یکی از محصولات فکری بشری است و باید برای تنظیم و بهره‌برداری در مسیر حیات افراد جامعه به کار گرفته شود. یعنی اگر جامعه آن هنر را مطلوب و مناسب تلقی کرد، ما آن هنر را می‌پذیریم و اگر هم آن هنر را مطلوب ندانست، از پذیرش آن سر باز می‌زنیم.

شما پس از نقد این دو نظریه، دیدگاه خاص خود را بیان کرده‌اید؛ به این معنا که: «هنر برای انسان در مسیر حیات معقول» را می‌پذیرید. لطفاً درباره این نظریه، مقداری توضیح دهید.

جعفری: این مطلب با بحث گذشته ارتباط دارد. یعنی اگر هنر پیشرو را، با آن علت و انگیزه‌ای که عرض شد، بپذیریم، باید هنر در مسیر حیات معقول انسان‌ها قرار گیرد. هنر مثل کوه آتشفشان است. در بحث از «هنر برای هنر»، باید به این نکته توجه داشت که نبوغ مانند کوه آتشفشان است و می‌توان آن را به نیرو تبدیل نمود و در جهت مثبت یا منفی استفاده کرد. اگر هم هنر سمت و سوی مفید پیدا کند، آثاری زیانبار خواهد داشت. هنر برای هنر، مثل این است که گفته شود: منیش من فقط سیاسی است و برای رسیدن به هدف خود، از هر وسیله‌ای که بخواهم، باید استفاده کنم.

اگر انسان را کنار بگذاریم، منش‌های مختلف افراد، حجابی می‌شود برای دستیابی به آن فلسفه‌ای که این منش‌ها به خاطر آن به وجود آمده‌اند. فلسفه هنر برای چیست؟ فلسفه هنر برای آن است که انسان‌ها در این دنیا که چند روز مهمان هستند، کیفیت زندگی خود را بهتر سازند و برای شیوه زندگی از راه‌هایی کوتاه و بهتر استفاده کنند و از عظمت‌هایی که هنر در زندگی آن‌ها می‌آفریند، لذت ببرند.

ما نمی‌خواهیم سد راه هنر شویم. بعضی از دستاوردهای هنر و نبوغ باید ابتدا در مجمعی برای کارشناسان و خبرگان عادل مطرح شود و پس از آن که معلوم شد آن دستاوردهای هنری برای جامعه ضرری ندارد، آن را به جامعه عرضه کنند. همان‌طور که تفکر برای اهلش آزاد است و گاهی ماه‌ها و سال‌ها باید روی موضوعی خاص تکیه کرد و چنان‌چه دستاورد آن تفکر صحیح بود، آن را به جامعه سرازیر ساخت، هنر نیز همین‌طور است. باید هنرمندانی را که دارای نبوغ هستند، به کار گرفت. اگر هنری برای حیات بشر جنبه سازندگی نداشته باشد، فایده نخواهد داشت و چنین هنری فقط موجب تحسین هنرمند و لذت بردن او می‌شود. این هنر فقط برای بر هم زدن یکنواختی زندگی فرد مفید است. عقل و مذهب و احساس تصعیدشده، مقتضی آن است که هنر نباید برای جامعه مضر باشد. خدا می‌داند این قلم‌های زیبا بر جوامع بشری چه‌ها که نکرده‌اند؟! بسیاری از این قلم‌های زیبا، هویت زندگی جوانان را از میان برده و زندگی آن‌ها را به پوچی کشانده است. شعبده‌بازی با هنر قلم، بر بشر آسیب وارد می‌کند. حتی صرف نظر از شرع، عقل هم چنین چیزی را به صرف آن که هنر است، تجویز نمی‌کند.

در سیاست هم نمی‌توان گفت که: «فقط هدف مهم است و برای رسیدن به آن، از هر وسیله‌ای می‌توان استفاده کرد». این، همان سیاست **ماکیاولی** است که به درد جنگل می‌خورد، نه جامعه انسانی که میلیون‌ها فداکاری برای تثبیت عدالت و ارزش‌ها از خود نشان داده است. همان‌گونه که سیاست برای

ادارهٔ زندگی است، یا وظیفهٔ علم برای ارتباط دادن انسان با واقعیات است، هنر نیز باید برای «حیاتِ معقول» انسان‌ها باشد و هر هنری را برای هر کسی نمی‌توان عرضه کرد. آیا رباعیات منسوب به خیام را به صرف آن که زیبا و جذاب است، باید در مدارس ابتدایی تدریس کرد؟^۱

چون عمر به سر رسد، چه بغداد و چه بلخ
چون عمر به سر رسد، چه بغداد و چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی

خیام اگر ز باده مستی، خوش باش
خیام اگر ز باده مستی، خوش باش
چون عاقبتِ کار جهان نیستی است
چون عاقبتِ کار جهان نیستی است
«خوش باش بودن» معنا ندارد، زیرا سراسر جهان منظم و قانون‌مند است و این جهان از ما حرکت و تعهد می‌خواهد. آیا «خوش» باشیم که قوانین را نادیده بگیریم؟ البته افراد فاضل باید این قبیل اشعار را بررسی کنند، اما قرار دادن آن‌ها در دست افراد کم‌سواد، مفید نیست. آیا همهٔ افراد جامعهٔ بشری، ملاصدرا هستند تا هر چه دلتان خواست، بگویید؟ ملاصدرا، سهروردی و مولوی گمراه نمی‌شوند، ولی همهٔ افراد جامعه که ملاصدرا و مولوی نیستند! جناب هنرمند! آیا درست است که خودت و الفاظت را با زیبایی قلم در ویتترین «من» قرار دهی؟ خدا می‌داند که هنرمندان چه رسالتی می‌توانند داشته باشند! از راه هنر می‌توان خدمت‌هایی بسیار فراوان به بشر کرد. هنرمندان نباید خدمت‌های ابدی و لایزالی را رها سازند و فقط دل به این خوش دارند که مردم آن‌ها را تحسین می‌کنند.